

>>>> ۲ <<<<

سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدیم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه می دهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آئین های توحیدی را در زمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی آنکه غالباً درباره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهار نظرها، بررسی ها و نتیجه گیری های پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون بصورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عموم قرار دارد. همه آنچه خواهید خواند از محققین برجسته ای نقل شده اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتاب ها یا مقالاتشان را در ارتباط با هر یک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده ام، ولی برای اینکه توجه خوانندگان را از اصل منحرف نکرده باشم ترجیح داده ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیرنویس هر صفحه خوداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شماره کتاب ها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته اند.

* * *

اندیشه وجود قدرت هائی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و حکومت می کنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعداً توحیدی شده اند، از کجا سرچشمه می گیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دو سه قرن گذشته کوشیده اند تا برای این پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع بینانه ترین آنها باشد:

«احتمالاً مهمترین عاملی که مذاهب را بوجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر بازم پیشرفته تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت می کرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیک و پرو در هنگام کشف قاره آمریکا توسط جهانگشایان اسپانیائی بود که چون آنها را سوار بر اسب هائی دیدند که هیچوقت ندیده بودند، و از لوله های آتشبار توپ های آنها صدائی رعد آسا شنیدند که هیچ وقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر روبرو شده اند که باید آنها را پرستید. فراموش نکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمی شد، زیرا که عملاً مسیحیت و اسلام نیز شکل گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر از دوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملانک عذاب و تازیانه و مارها و عقرب ها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبیعاً به بسیاری از «چرا» هائی که به ناچار مطرح می شد و هنوز جواب قانع کننده ای برای آنها وجود نداشت پاسخ می داد. بدین ترتیب بود که در پس هر یک از عناصر طبیعت گرداننده ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه را به حرکت می آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه ها را می رساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه می فرستادند، در انتظار آنکه همه اینها به نوبه خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را می گردانند، هم گندم و تاک را می رویانند، هم رعد و صاعقه می فرستند» (گوستاو لوبون: زندگی حقایق).

با آنکه خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه سازان نیز او را همواره با ریش و گیسوی سپید مجسم ساخته اند، خدایان اولیه تقریباً همگی خدایان زن بوده اند، زیرا خلایق و باروری در آنان و نه در مردان تجلی می یافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردنی و مالت و خاور نزدیک و آتاتولی و افریقا و چین و اندونزی بدست آمده اند که تقریباً به همه آنها از جانب باستان شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندف، ونوس لسپوگ، ونوس گآگارینو، ونوس کیوتسا و غیره) داده شده است، هرچند که هیچکدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلو ندارند.

وجه مشخص همه این ونوس ها فربهی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت می کرده است. بدین ترتیب، از چهل سال پیش که نخستین تمدن های ماقبل تاریخی تدریجاً در جوامع پراکنده انسان های اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه «مادرخدائی» داشت و تنها در حدود پنجهزار سال پیش

بود که این سنت جای خود را به «پدرخدائی» کنونی سپرد. سنت پرستش «الهه مادر» یا «مادر زمین» حتی در دنیای امروزی ما نیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاتدیناوی، پروس شرقی) بصورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آنرا روز مریم مقدس شناخته است) بصورت روز «زمین مادر» جشن گرفته می شود. در لیتوانی این سنت، جشن Zemyna نام دارد که می تواند با ریشه ایرانی زمین در ارتباط باشد.

عصر خدای مرد در حدود شش هزار سال پیش توسط آریایی ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری بنام «تاریخ عمومی خدا» Histoire generale de Dieu که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریایی های ایرانی را نخستین گروه از خانواده بزرگ «هند و اروپائی» می داند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، «الهه های مادر» که تا آنوقت بدون مرد فرزند می آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هرچند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی دراز جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از میتولوژی های مختلف رنگ شرایط جغرافیایی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمین ها و سنت ها و فرهنگ ها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدائی بنام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش می یافت، و آفریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولاً انگور نداشت، در عوض خدای بانوباب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ پوستان خدای گاومیش و بومیان امریکای جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای ببر که تجلی کالی الهه خون آشام آنها بود.

با اینهمه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یا بعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزنونوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: «خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتیکه خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلانی هستند. اگر گاو و اسبان نیز عقل ما را داشتند، و دست های ما را، به احتمال بسیار خدایانشان را با شاخ و دم مجسم می کردند.»

در «دیکسیونر فلسفی» ولتر در همین زمینه آمده است: «اخیرا اطاکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک کور به دوستانش می گفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی می کنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر می کنم اگر یک کرم ابریشم هم می خواست به پيله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان می گذاشت.»

مذاهب در آغاز صرفاً جنبه محلی داشتند و بدنبال «بازاریابی» نمی رفتند. هر قوم و قبیله ای مذهب خاص خودش را داشت، بهمان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور اینکه بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی احترامی به حقوق این خدایان تلقی می شد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر می کرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت می داد، و این قاعده در دوران آئین های «توحیدی» نیز همچنان برقرار ماند. بقول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه «وقتی که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی که پیغمبران آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و بدست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست داشتنی مسیحیت را بخود گرفت.» در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در «تمدن های هند» خود نوشت: «آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندی که برای نخستین بار در این کشورها درباره بودانسیسم به تحقیق پرداختند تصور کردند که با مذهب تازه ای روبرو شده اند. بهمین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آنرا تقریباً غیر ممکن می کند، زیرا که توحیدی ترین مذهب جهان در این سرزمین عملاً تبدیل به یکی از آئین های اساطیری شده است. مثلاً در نزد

بومیان در اویدی دکن بطوری رنگ برهمنی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد را در جای برهما گذاشته اند.»

از حدود پنجهزار سال پیش، آئین های اساطیری (mythological) متعددی در سرزمین ها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته اند و بخشی دیگر همچنان برجای مانده اند. دانه المعارف معتبر «فرهنگ میتولوژی ها» که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش بچاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهمترین آنها می توان از آئین های کهن مصری و سومری و از میتولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاو، ارمنی، اوستی)، میتولوژی های آسیائی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئین های قبیله ای آفریقائی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی های امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صد هزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئین های اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگ هائی بسیار پیشرفته و ظریفند که عالیترین آنها را در یونان کهن می توان یافت، این میتولوژی پر آب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهائی مجموعه ای از سی هزار خدای مرد و زن و نیمه خدایان و قهرمانان را در بر می گیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدانی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعداً آئین توحیدی زرتشتی از آن سر برآورد و تأثیر گسترده ای در آئین های توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) برجای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدانسیسم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی بطوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ «یهودی - مسیحی» سنتی آنرا در مقیاس وسیعی تحت الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان «توحیدی» و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که می بایست تا به امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی آنکه این نقش الزاماً جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئین های توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی از آفریدگان خدا را بدست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و بنام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹۴ از جانب یک انیستیتوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال را در جنگ و تنها یکصد سال آنرا در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یکهزار سال در جنگ های مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت بنام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آسیا و مغول و تاتار و جنگ های مستعمراتی بیشتر بوده است.

وقتی که سخن از آئین های توحیدی به میان می آید، بطور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته می شوند، در صورتیکه تاریخ جهان شاهد سه آزمایش - و نه تنها یک آزمایش - از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایش ها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعونی خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش نیز به «آخن آتن» تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایش های مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریائی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو (اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی به خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او بصورت تنها آئین توحیدی آریائی پا برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعداً در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخش‌های بزرگی از جهان را فرا گرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئین‌های توحیدی یهودی نامیده‌اند، این بود که بخلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جایی برای خشونت در بافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئین‌های توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دوتای این آئین‌های سه‌گانه، آئین یهود و آئین اسلام، این امر اساساً یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علیرغم خواست خود او این شمشیر کشی را بصورت فریضه درآوردند.

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی بنام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئین‌های اساطیری از راه زور بدنیاال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که بنام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه‌ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدمکشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را بنام خدایان غیر توحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری بخاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

جابجایی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دموکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی‌کردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان - که همیشه نقش کدخدانمشی داشت - به نحوی مسالمت آمیز حل می‌شد. پیروان زمینی این خدایان بجای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و می‌کوشیدند تا حسن نظر و یاریشان را با اهداء پیشکشی جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی می‌شدند به سراغ خدایان دیگری می‌رفتند. با ظهور قدرت مطلقه‌ای در آسمان این همزیستی دیرینه برهم خورد و جای خود را به فرمانروایی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که برخلاف گذشته نه می‌شد با او گفتگویی داشت و نه می‌شد سازشی کرد، فقط می‌بایست از او ترسید و بی‌چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون قرن بیستمی «یک کشور یک ملت، یک پیشوا» **Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Fuhrer** با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان راه یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلاً از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: «در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده‌اند، ولی آیا واقعا خدایان «برتری» در قالب خداهائی که توحیدی نامیده می‌شوند جایگزین آنان شده‌اند؟ و اگر چنین باشد، این «برتری» زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ می‌دانیم که ارزش‌های بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران بدست تمدن یونانی نضج گرفت و نه بدست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگ‌هایی بود که در جهان اسلام ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت درنیامیخته بود اصولاً ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک دآوری قرار گیرد.»

آیا واقعا این آئین‌های توحیدی، برداشت اصیل‌تر و معنوی‌تری را از مفهوم «خدا» به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت‌ها **Gotzendammerung** نوشت: «برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بت‌ها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی»، و آنچه آئین‌های توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجایی بت‌هایی کوچک با بتی بزرگتر بود که همه ویژگی‌های انسانی بت‌های پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صدها اندیشمند و پژوهشگر و صاحب‌نظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسی‌های گسترده‌ای قرار داده‌اند که حاصل آنها تاکنون بصورت صدها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه‌گیری مشترک تقریباً همه این بررسی‌ها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتاب‌های مقدس عرضه شده‌اند، بنوبه خود آفریده انسانند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتاب‌ها آمده غالباً متناقض با واقعیت‌های علمی و واقعیت‌های تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی‌ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان، که به عنوان نمونه‌ای از آنها می‌توان از لایب، نیتنس، نیوتن، کتنت، ولتر، روسو، دیدرو، هگل، بویل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زولا، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراند

راسل، توین بی، ولز، مترلینک، نام برد، اجازه آن نمی دهد که به اظهار نظرهای آنان به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتاب های مقدس عرضه کرده اند، و نیچه درباره او از زبان یک غیبگوی دور کهن گفته بود: «بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدائی یهودی از کار درآمده است.»

اگر هم اندیشه خدای واحد، بطوریکه زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون «توحیدی» شکل گرفته بود، خدائی که بعداً بنام یهوه اولین خدای «توحیدی» شناخته شد، هیچ شباهتی با «آتون» مصری که مظهر عرفانی و شاعرانه ای از زیبایی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترشرو، کینه توز، بیرحم و خود خواه بود که فقط با زبان تهدید و ارباب سخن می گفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه اینکه او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بیرحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲۴)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ۴)، خودستا (سفرخروج، باب چهاردهم، ۵)، مال اندوز (سفر اعداد، باب سی و یکم، ۳۷-۴۱)، انتقامجو (هوشع، باب هفتم، ۲۳)، معرفی می کند، و پیغمبران او نیز از دستورهای موکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاه برداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن می گویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی تصویر می شود: در تورات با پیغمبران خود غذا می خورد و کشتی می گیرد و قصد کشتنشان را می کند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یکجا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ۴۰) و در جای دیگر هشت ملک آنرا بر دوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب توحیدی موسی خدا را از روبرو در بالای کوه طور (سینا) می بیند و با او حرف می زند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان می دهد (سفرخروج، باب سی و سوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش می نشاند (حزقیال نبی، باب بیست و چهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیر توحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتز نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقاً درست در همین مورد، همانطور که Einstein می نویسد: «شاید بتوان در این تردید کرد که خدا اصولاً وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمی توان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دویای روی زمین شباهت داشته باشد.»

از ویژگی های دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقاً حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجویی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت ویرانگری می کنند، به هر دلیلی که باشد و با هر توجهی که درباره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دو آئین اسلام و مسیحیت - و تنها این دو آئین - همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب ناپذیر این منطق امپریالیستی این بود که چون به گفته سعدی دو پادشاه در اقلیمی ننگنجد برای دو خدای بالاترین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس ترین مورخ عصر ما، در این باره در «بررسی تاریخ» خود می نویسد: «کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باورنکردنی جنگ خدا با خدا شد.»

ارزیابی کتاب «تاریخ خدا» که قبلاً ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: «همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گویی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را به آئین نامه یک امپریالیسم آسمانی بعهده خود داشته اند، و در این راستا جنگ های چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و الله مسلمانان نقش مارشال هائی را ایفا کرده اند که می باید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشائی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه ای مستلزم نابودی همه آتھائی باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزاماً یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و با احتمال بسیار هر سه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین های «توحیدی» که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه «غیر توحیدی ها» دشمنان آتھی ناپذیر یکدیگر از

کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که می بایست پیامبرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال های ناسیونالیست بیش از هرکس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند.»

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود می نویسد:

«تاریخ مذاهب پر از نمونه های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، بنام خدا آدم کشته اند و بدنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنانند که کلیددار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام الاختیار از جانب آسمان، فرا خواندن الزامی جنگ در روی زمین است، زیرا مفهوم اجتناب ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سرباز زده اند یا اصلا اطلاعی بر وجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خود بخود چنین معنی می دهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و چنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از «ناشناخته» نیاز به خدا را باعث می شد، ولی این ترس بعدا جای خود را به ترس از «خدای آن دیگری» داد که راهگشای الزامی کینه توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه ریزی شده آدمکشی شد، و مذاهب «توحیدی» هیمة های دوزخ را در همین جهان برافروختند.»

این پروانه آدمکشی در آئین های سه گانه توحیدی بر اساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: در آئین یهود آدمکشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که بخاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام می گرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بیرحمانه تر صورت می گرفت بیشتر مورد پسند یهوه بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان باز می شد. در جهان مسیحیت، میراث بران امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجویی و سلطه طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدمکشی مقدس کردند، بطوریکه از قتل عام کاتاکاها تا خورد شدن استخوان های قربانیان انگیزیسیون، از جنگ های صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگ های صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان امریکا، پرچم مسیحیت از درون دریایی از خون سر برافراشت.

با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادر شد: «قاتلو الذین لایؤمنون بالله»، «قاتلو المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه»، «و قاتلوهم حتی لایکون فتنه»، «آنها را گردن بزیند تا از فرط خونریزی از پای درآیند، و اسیرانشان را محکم در بند بکشید»، «... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دست ها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید»، «هر جا که آنها را یافتید بگیریید و بکشید.»

نخستین صد ساله تاریخ اسلام بطور بی وقفه در جنگ های جهانگشایی اسلامی گذشت، هرچند که به گفته برتراند راسل اندیشه غنیمت گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهانگشایی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتی که شمشیر ترک در وین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با اینهمه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی بنام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگ های صلیبی به کشتارهای مذهبی در جهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایعی در هر دو دنیای مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطانی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید کرد که تقریبا همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سودجویی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیغمبر اسلام می شدند، نه آنکه به خود دین یا به دینداران زبانی رسائیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان این آدمکشی های مقدس عموما هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویارونی کفر آمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفید مهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان نداشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهوه را در اختیار داشتند. سن آگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا می داد که: «وقتی که

خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص می دهد فرمان کشتن صادر می کند، آدمکشی برترین فضائل می شود و حرفه آنکس که در راه خدا می کشد بصورت دلپذیرترین حرفه ها درمی آید.» قدیس نامی دیگر، سن تماس آکوینوس، اعلام می کرد که: «کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثواب ها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولاً وجود نحسشان را از صفحه روزگار برانداخت.» قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار می داد که: «بدا به حال جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد»، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار می داد که: «ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلوها را پاره کنی!» مارتین لوتر، بنیانگذار آیین پروتستان نیز اعلام می کرد که: «موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر می برد، به دار می آویزد، استخوان ها را می شکند، شاهراگ ها را قطع می کند و خونشان را بر زمین می ریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است.»

در فاجعه معروف سن بارتلمی در فرانسه، در یک شب و روز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهایی که هنوز در جنین مادر بودند توسط مردمی که می خواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخرند در کوچه ها و میدان های پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: «امروز به چشم خود دیدم که شکم های زنان را با خنجر می دریدند و بچه های شیرخوار را از آغوش مادرانشان بیرون می کشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب می کردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند.»

ماجرای نفرت انگیز انگلیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه گاه ها و سیاهچال ها و شعله های آتش و چوبه های دار می سپرد که پاپ اعظم در مورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها در انگلیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱،۹۱۲ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانیده شدند. در جریان جنگ های صد ساله مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها در قرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت ها رأی داد که تنها بریدن سر یک کاتولیک شایسته یک مومن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد او را شش روز تازیانه زد، سپس گوشت هایش را غسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخم هایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که از روی نیزه و شمشیر فرود آید، یا شکمش را درید و در آن گاه و یونجه ریخت و آنرا بجای آخور جلو اسب ها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی از اسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹۴۱ در مکزیک منتشر شد کشتیان اسپانیایی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده های بومی مکزیک را اول غسل تعمید مسیحی می دادند و بعد مغزشان را با سنگ می کوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی در آغوش مادرانشان نجات داده باشند. به موازات آنچه در جهان مسیحیت می گذشت، جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و بیرحمی هائی بهمان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت انگیز بود، با این تفاوت که این بار بهانه آدمکشی «حفظ بیضه اسلام» بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار بنام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین بازگشته بود، درباره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

«سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المومنین دانسته باشد که چون باطنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنها واجب است، و من در اجرای این فتوا زنادقه و بواطنه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و به اندک روزگار زمین عراق را از بد مذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل.»

تیمور گورکانی که قرآن را از برداشت و بدین فخر می کرد که حتی شأن نزول بسیاری از آیات آنرا می داند، در قتل عام هائی که در ایران بنام اسلام و نه بنام جهانگشایی اسلام انجام داد چهارصد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان منازها ساخت، و هربار خداوند را از این که توفیق چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. در جریان جنگ های شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هر بار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، «قربتالی الله» سر بریدند، بطوریکه تنها در یک

مورد چهل هزار شیعه آتاتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شدند، به همان صورت که در جریان جنگ های صلیبی در یروز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل «شهبسوار کلیسا» و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی «شیر مرد اسلام» در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند. در تبریز در عرض دو شبانه روز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و بموازات آن استخوان های مردگان را از قیرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند. در دوران همین «مرشد کامل» مجازات های دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و از جمله آنها، چنانکه جهانگردان متعدد خارجی در نوشته هایشان آورده اند، گنج گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کردن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گذاخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گذاخته انداختن، و بجای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

... و در هیچیک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع عالیقدر تقلید نه تنها موردی برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتام ذات های اقدس ملوکانه را در تقویت «بیضه اسلام» شایسته کمال تقدیر نیز دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: «امروزه «بابی کشی» تبدیل به کار پر منفعتی شده است. هر کسی که مالاها بگویند بابی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آنطور که می خواستند برنیآورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها بر باد رفت و حکام چه دخل ها کردند و حکام شرع چه پول ها به جیب زدند، درحالیکه همه اینها فقط تهمت بود و بس. همینقدر که می گفتند کسی بابی است، حجت الاسلام دستورمی داد که گفتگو ندارد، ببری آسوده اش کنید.»

و در سال های پایانی همین قرن، نماینده تام الاختیار امام زمان که این بار برمسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: «قرآن می گوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمومنین اگر قرار بود مسامحه کند شمشیر نمی کشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمی شود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست.» (روح الله خمینی «دهه فجر»، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳). و هم او، در مراسمی دیگری بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام (۳۰ آذر ۱۳۶۳) تاکید کرد که:

«مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت می دادند به همین ترتیب عمل می کرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد.^۱ این اشخاص که گمان می کنند که حضرت عیسی اصلاً سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد می کنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ می کند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ می رفتند، همه آدم می کشتند.^۲ آتائیکه می گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمی فهمند. قرآن می گوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن می کنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هر محیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می خوانید و آیات قتل را نمی خوانید؟»

* * *

مسئله جبر و تقدیر، آنطور که در آئین های توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه های متعددی از برداشت های هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش دیده جهان امروز و بخصوص جهان فردا، مسئله ای در حد اعلی سنوال برانگیز است، بهمانطور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سنوال برانگیز بوده است، و بهمانسان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ

۱- شاید این توضیح لازم باشد که "حضرت نوح علیه السلام" طبق آنچه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچوقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

۲- در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام اول شیعه، بجز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچیک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عمر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولاً پا به هیچ میدانی نگذاشت تا آدمکشی شرعی کرده باشد یا نکره باشد.

ایرانی سنوال برانگیز بوده است. ژول لایوم اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱۴ آیه قرآنی را استخراج کرده است که بموجب آنها از کوچکترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که بصورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط می شوند دقیقاً بدانسان می گذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر زمین و زمان بخواهند مثقالی در آن پس و پیش نمی شود. در سال های پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلق که آئین های توحیدی یهودی ارائه کرده اند، نوشت: «اگر واقعا خدائی وجود دارد، و اگر این خدا خدای واحدی است، در اینصورت همه چیز در اختیار اوست، و اگر چیزی بنام شر در روی زمین وجود دارد نمی باید گفت که او اجازه آنرا داده است، بلکه می باید گفت که او خود آنرا خواسته است. و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عذر بدتر از گناه که شر کیفری است که بخاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی را حل نمی کند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آنرا داده بود، و بنابراین خودش آنرا خواسته بود. در اینصورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی های مادی و نابسامانی های معنوی در روی زمین خود او است؟»

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه می گیرد که:

«هنگامیکه خدا پیشاپیش بجای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقاً مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که او امر صادره را دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزاماً عقل و شعور بشری محکوم به زوال می شود، و این درست همین چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیاد تر شده، شعورشان کاهش یافته است» (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی متذکر شده اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ سامی است و پیش از کتاب های توحیدی نیز شواهد آنرا در اسطوره های مذهبی سایر اقوام سامی بین النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) می توان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوش های باستان شناسی سال ۱۹۷۵ در «ابلا» (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط می شود به فرزندش «نبو» دیکته می کند و وی نیز آنرا در لوحه مخصوص بنام لوح محفوظ به ثبت می رساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت ها یا ناکامی های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هرکس معین می کند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاش های بی وقفه ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دو نظریه قرآنی را که از یکسو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه می اندیشد یا انجام می دهد قبلاً برای او مقرر شده است، و از سوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هر بار مفسر تازه ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.

* * *

وجه مشترک دیگر هر سه آئین توحیدی سامی، عبودیت مطلق است که در آنها خدا از بندگان خود طلب می کند و این عبودیت را رکن اصلی ایمان آنان می شمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آئین خدایان مقتدرتر می شوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی اختیار تنزل می یابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا می گوید که اگر خدا شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود ما امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه

ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا می کنند خداوند آنها را از بهشت بیرون می راند و انواع دردها و بیماریها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابدالابد نصیب همه بازماندگانشان می کند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه گیری می شود این است که بشر نه حق اینرا دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولاً برایش حاصلی دارد، زیرا به هر حال نمی توان سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بی چون چرا از خواست تقدیر است، زیرا «کوزه از کوزه گر نمی پرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی.» ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه عبودیت مقام بسیار پایین تری دارند. مثلاً پیغمبران تورات می توانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با اینهمه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، بشرط اینکه اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه اش را برای او قربانی کند بی چون و چرا این کار را بکند، اگر از دیگری خواست که بخاطر شرط بندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندانش بمی رند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکستر نشین شود، همه اینها را بی گفتگو بپذیرد و همچنان شکرگزار او باشد، و اگر از پیغمبر دیگری خواست که بمدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد، چنین نانی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام بر این تسلیم بی قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند. اهمیت عبودیت را در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا می توان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولاً با پیشوند «عبد» آغاز می شوند، در صورتیکه چنین نوع اسامی را در هیچ آئین دیگر نمی توان یافت. حتی پدر خود محمد عبدالله نامیده می شود، و آنها هم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روزه آرنالدز استاد کلژ دوفرانس: «چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار به خلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند بصورت مستقیم فرمان می داد و داوری می کرد و از بالا به حکومت می پرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته می شد، تسلیم بی چون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقاً معنی اسلام (تسلیم) است.»

* * *

تزیق عقیده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی های آئین های توحیدی سامی است، که نظیر آنرا در آئین های توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیر توحیدی نمی توان یافت. این عقیده گناه بویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره بصورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها بکار گرفته شده است. فرد مومن باید بپذیرد که اساساً گناهکار دنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادر او با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بر دوش دارد، هرچند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که: «خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و آلم ترا بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زانید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد روئید و به عرق پیشانیات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶ - ۱۹). در انجیل، پانولوس اصولاً نوع زن را مسنول رانده شدن مرد از بهشت می داند و از بابت این گناه زنان را موظف بدین می شمارد که پیوسته زیر دست شوهرانشان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید می کند که: «پس به آدم و زوجه اش گفتم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود» (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و بفرض آنها که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟

* * *

در مذاهب توحیدی یهودی، عادتاً خدا از بندگان خود نمی خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیدا می خواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: «از من بترس، زیرا که من یهوه، خدانی مهیب و ترسناک هستم» (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۴ و ۳۲)، «از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور» (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)، «یهوه خدای تو، از تو می خواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خود اطاعت نمائی» (سفر خروج، باب بیستم، ۷)، «ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است» (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)، «خوشا به حال آنکس که از مهابت خداوند می ترسد» (مزامیر داود، ۱۱۲ و ۱۲۸)، «... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هرکس از ما یاری ده تا در تمام روزهایی که بر روی زمین پدران خود زنده باشد از تو بترسد» (کتاب اول، پادشاهان، باب هشتم، ۴۰، کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: «خداوند می فرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسازید» (نامه پانولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱)، «هرکس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبولتر است» (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)، «خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که می سوزاند» (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸ و ۲۹)، «عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید تا پس از مرگ بخوبی داوری شوید» (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)، «مغرور مباش، بلکه بترس» (رساله پانولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)، «ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهایی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی» (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن به نوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: «خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدانی یگانه هستم» (نحل، ۵۱)، «از خدا بترسید، آنچنانکه باید از او ترسید» (آل عمران، ۱۰۲)، «مومنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دل هایشان لرزان شود» (انفال، ۲)، «تا بتوانید از خدا بترسید» (تغابین، ۱۶)، «آنانکه از خدایشان در نهان بترسند اجری بزرگ خواهند داشت» (ملک، ۱۲)، «بشارت نیکو ده آنهایی را که چون یاد خدا کنند دل هایشان از ترس بلرزد» (حج، ۳۵)، «از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه می کنید آگاه است» (حشر، ۱۸)، «از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید» (بقره، ۱۵۰).

نظیر مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آئین های ایرانی هیچ جا سخن از ترسیدن از خدا به میان نمی آید و آنچه اهورامزدا از آفریدگان خود می خواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتاهای سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه می کند: «اهورامزدا، سراغز و سرانجام همه چیز، پدر منش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسائی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی به آن کس می بخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکونی را پشتیبان باشد.»

این دو گانگی برداشت ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلام و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیرمایه اصطکاک هزار ساله فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلا از آن سخن رفت.

* * *

با همه بالا نشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و با آنکه آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج میرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکرگزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیر یک صاحب نظر ایرانی «بطور دائم چشم براه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعاهاى آنان در کنیسه ها و کلیساها و محراب ها باشند، از کوتاهی های این مخلوقات ذره بینی خود که انسان نام دارند خشنامک شوند و بر آنان سنگ و آتش فرو ریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مانده آسمانی به پاداششان بفرستند» (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهوه، خدانی که تفاخر می کند که خدای زمین و آسمان است و بزرگتر از او خدانی نیست در کتاب آسمانی

خود به قوم برگزیده خویش شکایت می کند که: «خیال می کنید من نمی فهمم که بره نرینه تندرست خودتان را برای خود نگاه می دارید و بره کور و لنگ و بیماری را برای من قریبانی می کنید که اگر آنرا به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که اینقدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمی دارید؟» و «الله»، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح می کند که جن و انس را تنها برای آن آفریده است که او را ستایش کنند، همچنانکه کشتی ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر نعمتش را بجای آورند، و وقتی زکریا در عالم سالخوردگی و بی فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع می شود، خداوند به پاداش همسرش را که نازا است اجازه بارداری می دهد و یحیی پیغمبر را به او عطا می کند (انبیاء، ۹۰).

* * *

اعتقاد سنتی پیروان آئین های توحیدی بر اینکه رفتن به راهی که مذهب آنان بر ایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت می رساند و نرفتن بدان دوزخ و شعله های آتش آنرا بدنبال می آورد، اگر در درازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد در طول همه این قرون مطمئن ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاه های مذهبی برای بهره گیری از بیم و امید میلیون ها و میلیون ها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیار را بدنبال آورده و زیان های سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری در برداشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط می شود، مسلمانان و مسیحیان بیشماری در طول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا می توانند بهشت آن جهان را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقاً این دشمنان خدا درست همان هانی بوده اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر را نیز بیدریغ و بیرحمانه کشته اند تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده اند. البته آنچه اینان را واقعا رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آنکه خود خدا باشد. نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بوده اند که وکالتنامه هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آنولد توین بی جنگ خدا با خدا می نامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دوی آنها شهادت نقد را در بهای بهشت نسبی به مومنین فروخته اند. یکی از تازه ترین نمونه های این سودای نقد و نسبی را در همین سالهای در شهادت طلبی صد ها هزار نو جوانی میتوان یافت که از کلاس های درس جمهوری اسلامی به روی مین های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنانکه در اجساد آنان دیده شد، همگی کلید های مارک **Made In Taiwan** بر گردن داشتند تا به محض شهادت با این کلیدها درهای کاخ های اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بگشایند، کاخ هانی که طبق حدیث موثقی که از امام جعفر صادق به آیت الله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت الله دستغیب به این جوانان رسیده بود شش دانگ به ایشان واگذار شده بود: «رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لولو، که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمرد سبز، و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام است، و خدایتعالی چنان قوتی به شهید می دهد که از همه اینها به تمام و کمال بهره می برد». و اگر خود آیت الله حساب نکرده بود، احتمالاً این جوانان ریاضی خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هر یک از آنها قرار خواهند گرفت.

... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط می یابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر می تواند ویرانگر اخلاق باشد مسلماً نمی تواند سازنده آن باشد. سال ها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش «جهان، آنطور که من می بینم» در این باره نوشت: «اگر عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم آور خواهد بود»، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاکه، در همین باره نوشته بود: «اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران کننده همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را بخاطر خوبی و اخلاق را بخاطر اخلاق نمی جوید، بلکه صرفاً آنرا معامله ای به حساب می آورد که در آن اخلاق داشتن معامله ای سودمند است و اخلاق کالائی است که می تواند به خرید و فروش گذاشته شود.»

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمی‌شود، همچنانکه در قزوین امامزاده ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امامزاده بی‌غیرت نام می‌گیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده می‌شود که قبول این قداست از جانب مومنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند. فوستل دوکولائز، تاریخ نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه‌های جالبی ارائه می‌کند:

«سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامیکه مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتین را پس از انجام مراسم دعا و نیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که در غیاب او دزدان به خانه اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتین بازگشت و بانگ برداشت که: خیال می‌کنی آمده بودم در کنار استخوان‌های تو دعا کنم برای اینکه مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی بر این بود که اندکی بعد سن مارتین معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال و اموال گم شده خویش را بازیافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه می‌گویم: اگر هرچه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای ترا خواهم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیاز برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدیسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لویی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت آمیز گفت: «بنظرم خدا آن کارهایی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!»

نحوه انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آئین‌های سه گانه توحیدی یهودی با یکدیگر متفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابلی آنان این معامله نقدا و در همین جهان انجام می‌شد، زیرا که این آئین، با همه آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: «یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب ترا برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم و ترا به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند» (سفرخروج، باب بیست و سوم) و اگر از من آنچه‌ایکه باید بررسی و فرانضم را بجا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار می‌دهم، زیتون و عسل هم می‌دهم» (سفر تثبیه، باب هشتم). ولی در دو آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موکول شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: «به آلهائی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسرانتان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جام‌های زرین و سیب‌های شراب‌ظاهر و طعام‌های لذیذ بر شما دور بگردانند و هر آنچه را که مورد علاقه دل‌ها و چشم‌هایتان باشد در اختیارتان گذارند» (زخرف، ۶۹ و ۷۰)، «و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دو باغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه‌ها است، از هر کدام دو نوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه می‌زنند و حوریانی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچکس بدانان نرسیده است» (رحمن، ۴۶ بیعد)، «... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و بر گرد چشمه‌ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیبا روی باشند که پیوسته نوجوانند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلطنی خواهی یافت» (دهر، ۱۸ و ۱۹)، «و آنانکه نمازهای خود را بطور مرتب بجای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد» (مومنون، ۹-۱۱)، «... و همانا برای مومنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهایی است که بر آن تکیه زنند و میوه‌های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهرو بر گرداگردشان باشند، زیرا که ما همه اینها را در روز حساب بدانان وعده داده بودیم» (ص، ۴۹-۵۴).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریباً هیچ‌جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمی‌شود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته می‌شود، و اندازه طلائی که در تزئین آن بکار می‌رود، و تعداد گاو و گوسفندانی که قربانی می‌شوند به سنجش گذاشته می‌شود. مثلاً سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، می‌تواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیان‌های بجان رسیده مردم را بدست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرمسرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه بخاطر چشم و ابروی این همسران برای هر یک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصر و جن و انس و مرغ و مور و ماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عقربتان امکان طی الارض دهد وصیت حکمت او را در آفاق بپراکند، همه

اینها بخاطر اینکه این سلیمان معبدی بنام یهوه در اورشلیم بپا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زرانود شده است، و بهنگام گشایشش صد و چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده اند:

«و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب را که طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح را نیز پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود و هر پال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و بجهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون و آستانه ای به اندازه پنج صنوبر بود و آنها را دو تخته لنگه دوم نامید به طلایی که موافق نقش ها ساخته شده بود پوشانید» (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

در دوران کشف امریکا بدست اسپانیایی ها، در مدتی کمتر از یک قرن دو امپراتوری متمدن و ثروتمند آرتک و اینکا در مکزیک و پروی کنونی بدست تفنگداران اسپانیایی بکلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمین ها در بزرگترین ژنوسید تاریخ چنان قتل عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با اینهمه، چون قسمتی از طلاهایی که از این کشتار بدست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلا کاری کلیساهای رسید که یا قبل در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمین های کشف شده و آنها را که بعداً کشف می شدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتغال بخشید و هر دوی آنها را لقب «پادشاه بسیار مسیحی» داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که: «هیچکس نمی تواند هم بنده خدا باشد و هم بنده طلا.»

در همین جهان مسیحیت، در سال هانی که در «روسیه مقدس» عصر تزاری روستائیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان می سپردند، کلیساهای ارتدکس غرق طلا و جواهر شدند، همچنانکه در دوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین افریقانی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از **روزی** دو دلار تجاوز نمی کند، در ده سال پیش بزرگترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰،۰۰۰ متر مربع و با گنجایش ۷۰۰۰ جای نشسته و ۱۱۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰،۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷۵۰۰ متر مربع آئینه کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار - سه برابر تمام وسعت واتیکان - با هزینه سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، درحالیکه در طول همان چهار سالی که ساختمان این بنای بی مصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک افریقانی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، بصورت بزرگترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین مناره اسلامی جهان که با احتساب دستگاه Laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمایی مهندسان فرانسوی و با تکنولوژی اروپایی ساخته شده با مساحت ۲۰۰،۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰۰،۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰،۰۰۰ متر مکعب بتون و ۴۰۰،۰۰۰ تن فولادی که در آن بکار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول می توانسته است بجای ساختمان این بنای مطلقاً غیر لازم در کشوری که بیش از یکهزار مسجد دیگر دارد، بمصرف اجرای طرح های بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری تری در خود مراکش یا بمصرف کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کشورهای دیگر افریقانی که در همان سال های بنای این مسجد دسته دسته جان می سپردند رسیده باشد.

مورد کاملاً مشابهی را با همه این ویژگی ها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی می توان یافت که این بار حتی بنام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها به نام یکی از نمایندگان تام الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدانرا در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) می توان خواند. بموجب این گزارش مرقد و مصلاهی امام خمینی در بهشت زهرا بنایی شامل ششصد هزار متر مربع فضای سر پوشیده، مساحت مسقفی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آنرا در هیچیک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی

و چه مذاهب «غیر توحیدی» نمی توان یافت. این «حرم مطهر» نه تنها بزرگترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولاً بزرگترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقد های علی بن ابیطالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمد تقی و علی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاه های مجلی در خاک عراق و ایران دارند فراتر می رود.

شاید نیازی بدین یاد آوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان «بسیار مسیحی» اسپانیا و تزار های روسیه مقدس، این مرقد و مصلاي مطهر با بودجه ای دو میلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و می شود که دست کم یک سوم مردم ایران در زیر مرز فقر بسر می برند، و در بقیه جهان اسلام نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان می سپارند.

در همان زمان اعلام برنامه ساختن مصلاي امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریه فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه ای که بدینکار بیفایده و مطلقاً غیر لازم اختصاص داده شده می توانست بمصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان «مستضعفانی» رسیده باشد که رژیم «ولایت فقیه» با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که برخلاف آنکه مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمان هائی والا و فداکاری آنان در راه این آرمان ها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچوقت الزاماً با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بیشمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران مشروعیت جنگ های تن به تن (duel) بنام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه ای مشابه «هارا کیری» کرده اند، همچنانکه در قرن ما میلیون ها کمونیست ضد مذهب و ضد خدا در انقلاب های کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه هائی چون استالینگراد و لنینگراد، بخاک افتادند بی آنکه هیچکدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئین های توحیدی بودند که در آنها الزام تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نباشند و چون عارف پارسی بگویند:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم

حور و جنت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!

* * *

منطق دیگری که در جهان های «توحیدی» مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر بجز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهاست که پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه می شود؟ از پیدایش نخستین انسان ها در روی زمین حدوداً سه میلیون سال و از پیدایش انسان های هوشمند *Homo Sapiens* که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنج هزار سال می گذرد. اولین تمدن ها نیز پنج تا هفت هزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتیکه از آغاز مسیحیت تنها دوهزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهارصد سال می گذرد. اگر هیچکدام از آدمیانی که پیش از این دوهزار ساله در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دوهزار ساله نیز، آنهاست که چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم آفریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابدالابد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی تکلیفی برزخ بسر برند؟ ویل کینگس لند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است می پرسد:

«اگر با مرگ عیسی در روی صلیب گناهکاری که بعد از او به جهان آمده اند یا می آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و بیابان نشینان و پیروان مذاهب قبل از مسیح - مذهبی که در برخی از جهات همپایه و شاید هم عالیتر از مسیحیت بودند - چه می شود؟ آیا هیچکدام از این میلیون ها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند،

و این امتیاز باید به تنها کسانی تعلق گیرد که بر حسب اتفاق بعد از مرگ مسیح بدنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگی ابدی برخوردار شده اند؟»

حتی برای مومنان پر و پا قرص آئین های توحیدی چنین پرسشی به ناچار مطرح می شده است، و به ناچار صلحای آنها را به بند بازی های «فیلسوفانه» برای پاسخگویی بدین پرسش وا می داشته است. نمونه ای از این بند بازی را در کمدی الهی دانته می توان یافت که در آن سخنور بزرگ و در عین حال بسیار مذهبی ایتالیایی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا را که عمیقا مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه می تواند آنها را بخاطر مسیحی نبودنشان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی بنام **limbo** برای آنان می سازد که در عین آنکه در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جانی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آنکه آیت الله خمینی او را «فیلسوف توحیدی عظیم الشانی» دانسته است که «مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد»، و چون افلاطون که از نظر همین آیت الله «معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است»، و چون فیثاغورث که «علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد» محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو اینکه هیچیک از آنان در دوران آئین های اساطیری خود اصولا نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.

* * *

مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن بصورت گسترده ای بهره گرفته اند ولی در آئین های توحیدی غیر یهودی جانی ندارد، مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیما رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم بر گردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته یکدیگرند که کمترین دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را برهم می زند و دیگر نه زمینی باقی می ماند و نه آدمیانی که چنین معجزه ها را ببینند و از آنها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیرکش یهوه، با اشاره انگشت خود خورشید را در آسمان از حرکت باز می دارد تا فرصت بیشتری برای قتل عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه ای این می تواند باشد که سراسر منظومه شمسی برهم ریزد، و بدنبال آن نظم کهکشان که منظومه شمسی ما جزئی از آن است بهم بخورد، و چنین اخلاقی به نوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فروپاشد، و همه اینها برای اینکه یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلکزده فلسطینی بیشتری را در ارض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندانی بزرگ از خود مذاهب «توحیدی» بوده است که از زمره سرشناس ترین آنها می تواند از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریبا همه بزرگان علم فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی را به عنوان شعار مشترک آنها یادآوری کرد که داستان های معجزات را لالایی های مادر بزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین را که عنوان کردن چیزی بنام معجزه تمسخر و تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شأن هیچ مذهب واقعی نیست.

ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه را در دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی «قرن فروغ» اروپا است، می توان یافت:

«مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمی تواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است می تواند توسط خود او نیز به حال تعلیق درآید. ولی برای چه خدانی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که می داند خودش آنرا نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او مطلقا باید این ماشین عظیم را به کاملترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا می بایست دلیلی داشته باشد، و چه دلیلی می تواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را برهم بزند؟ در اینجا نیز کسانی می توانند بگویند که این کار بخاطر مصالح آدمیان انجام می گیرد. ولی در اینصورت می باید این کار بخاطر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه به نفع چند آدم معین، یعنی اینکه آفریننده همه کائنات، گردش دستگاهی را که تمام جهان آفرینش او را در حرکت دارد، تنها بخاطر لطف

خاصی که به چند موجود معین خود در گوشه ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر فرض کنیم که خدا خواسته باشد با اعطای امتیازاتی خاص گروه کوچکی از انسان ها را بر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای اینکار آن نظمی را که خودش برای همه زمان ها و برای همه مکان ها برقرار کرده است برهم بزند، و تنها بدین منظور برهم بزند که چند موجود ذره بینی خود را به حقانیت چند موجود ذره بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدان ها گفته باشد که من قوانینی را که بصورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بودم به تعلق درمی آورم تا شاید از این راه آنچه خودم به انجام آن موفق نشدم انجام پذیر شود. چنین معجزانهایی بیش از آنکه نشان قدرت خدا باشد نشان ضعف او است، و آنهاست که به خداوند نسبت معجزه می دهند در عمل بدو توهین می کنند، زیرا عملاً او را ضعیف و دمدمی می شمارند. حقیقت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است.»

اتفاقاً خود آئین های سه گانه توحیدی نیز که می باید در این باره برداشت های واحدی داشته باشند، باهم توافق ندارند. مثلاً تلمود هر چهل معجزه ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شده است سحر و جادوی شیطانی می داند و می نویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعدام شد که جادوگری می کرد، در صورتیکه قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیمبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، با آنکه خود محمد مدعی معجزه ای نشده و قرآن دست کم در پنج مورد این موضوع را تأیید کرده است، بسیاری از فقیه های بزرگوار همچنان دو پا را در یک کفش کرده اند که نمی شود پیغمبران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام که بزرگترین آنها است معجزاتی زیاده از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: «کافران می گویند چرا خداوند بر محمد آیات و معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه ای که تو داری ارشاد آنها و هشیار کردنشان است» (رعد، ۷)، «... و می گویند چرا بر محمد معجزه ای از خداوند نازل نمی شود؟ به آنان بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)، «گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی آید؟ ولی آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟» (عنکبوت، ۵۰)، «اینها می گویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود او است. بدانان بگو اگر راست می گویند شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس را هم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانید که قرآن از جانب خداوند نازل شده است» (هود، ۱۶ و ۱۷)، و اگر هم جن و انس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن را فراهم آورند ولو آنکه به کمک یکدیگر بیایند» (بنی اسرائیل، ۸۷). و علیرغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه های گرمتر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملامحمد باقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات را به محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود می نویسد:

«مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است بدانکه حق تعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه مثل آن و زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمی توان کرد چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب آورده ام. پس وارد می شود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد.»

البته فهرست این معجزات ناخواسته ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بی خبر مانده است به همین هائی که آیت الله بعنوان نمونه آورده است محدود نمی شود، زیرا هزار سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در «الکنت الاعتقادیه» خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرض حال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. با اینهمه، آیت الله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها ترفندی از جانب بنیانگذاران آئین بهائی می داند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

«میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود بنام فراند که آنرا برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه سرایانی که معجزات را انکار می کنند، استدلالشان بی کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامت و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از اینجهت چاره ندیدند مگر آنکه معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند.»

دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین «توحیدی» است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعیت هانی است که از جانب آنها تغییر ناپذیر و ابدی اعلام شده اند. در تورات خداوند اصولاً در برابر دانش و دانشمندان جبهه می‌گیرد و تصریح می‌کند که: «حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم کرد» (پانولوس رسول، رساله اول به قرنتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولاً مسئله ای بنام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهوه و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی مبذول نمی‌شده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت اینکه جانشین امپراتوری پهناور رم و فرهنگ های شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویارویی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این آئین این هر دو تمدن غیر توحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالباً با ضوابط مسیحیت سازگار نمی‌آمد. بناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز می‌دانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) یکی از شناخته شده ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس «دانش دانشمندان را تباه کند.»

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه ای خطاب به اسقف شهر پواتیه فرانسه نوشت:

«به من چیزی را گزارش داده اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم آور است. گفته اند که در حوزه مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس می‌شود. این برای من مایه تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتز بکار رفته است نمی‌تواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود.» پاپ اعظم مسیحیت وظیفه ای شرعی تلقی می‌کرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعاً تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلاً بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آزمان اصولاً متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطبق مقدس همه کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی می‌دانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمی‌توان کرد، همچنانکه در سال های خود ما، روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه اش با آیت الله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از اینکه او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف می‌زده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمی‌داند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمی‌تواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سال های هزاره دوم، بسیاری از کسانیکه با علوم محدود آزمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانشون برای اینکه بداند دانشمندی که در دستگاه او کار می‌کنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان شیطانند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد دانشگاه تازه تأسیس شده پاریس بنام داوید دینان را که به آزمایش هانی فیزیکی پرداخته بود بهمین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرون که تقریباً همه اروپای مسیحی با رژیم های سلطنتی اداره می‌شد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی بشمار می‌آمد و تنها از اراده خداوندی مایه می‌گرفت، بی آنکه بشر را در آن حق دخالتی باشد. بهمین دلیل بلایانی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی می‌شد که می‌بایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش بر نمی‌آید.

رویارویی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس بر سر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپایی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکو براهه در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهش‌هایی در مسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیت‌های نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایق مسلم شناخته شده بود تطبیق نمی‌کرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز بویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپایی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین بصورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با تئوری‌های ژئوفیزیکی بعدی بطلمیوس تطبیق می‌کرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهش‌های گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهار نظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت‌های علمی فلسفی آشکاری تلقی می‌کرد که خشم کلیسا را برمی‌انگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعت‌ها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و بدنال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار می‌گرفت. سرکوبگری‌های کلیسا در این راستا قربانی‌های متعددی ببار آورد که از سرشناس‌ترین آنها می‌توان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضیدان، متفکر و فیلسوف ایتالیایی قرن شانزدهم، که در عین حال استاد کلژدوفرانس پاریس و دانشگاه اکسفرده انگلستان نیز بود، به جرم اینکه کائنات را نامحدود می‌دانست و نظریه کپرنیک را تأیید می‌کرد که این کره زمین است که به دور خورشید می‌گردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال به وجود خورشیدها و منظومه‌های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خواند شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول اینکه زمین مرکز کائنات است نشد، به رای دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله‌های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اختر شناس نامی ایتالیا و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفر آمیز خود مبنی بر اینکه زمین ساکن نیست و به دور خورشید می‌گردد، و نه اینکه خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هرکس دیگر را هم شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که در تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای اینکه وقت بیشتری بمنظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب با کسانی بود که می‌خواستند حقیقتی را در خارج از چهارچوب «متون مقدس» جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می‌آمد. با اینهمه سرانجام - و پس از گذشت ۳۶۰ سال - کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم واتیکان رسماً پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هرچند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلیسا با جهان دانش طبعاً به موضوع نظم کائنات و بی‌پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنانکه عصر نوآوری‌های جهان دانش نیز با ماجرای گالیله پایان نیافت.

تئوری «جاذبه» نیوتن که صد سال پس از گالیله بصورت یکی از عالیترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار گرفت که فرضیه گالیله، زیرا در تئوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتیکه از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تئوری نیز از جانب کلیسا «تجلی تازه ای از گمراهی‌های شیطانی» و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیه «تکامل» داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سؤال قرار گرفته و آدم که خداوند او را بصورت شخص خودش آفریده و گل سرسبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل

یافته بود. در شورای کلیسائی «کلن» در سال ۱۸۶۰ فرضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مگر متفکر کلیسا در کتاب «موسی و داروین» خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای واتیکان بیانیه ای رسمی صادر کرد که: «چگونه می توان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟» در خود انگلستان کلیسای آنگلیکان علیه داروینیسم اعلام بسیج کرد و تئوری او را حبله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای آنگلیکان داروین را تکفیر و محکوم کردند. و علیرغم همه اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود را ناگزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: «در فرضیه داروین مسلماً مواردی از حقیقت وجود دارد!»

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست شناس درباره تأثیر احتمالی باکتری ها در پیدایش بسیاری از بیماری ها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار گرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماری ها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوای درباره علت بروز آنها، با توجه به اینکه خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار بشمار می آمد. فیزیکیان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تنهایی چهارصد گزارش علمی در این زمینه در طول سال ها به رویال سوسائیتی لندن ارائه کرد که به هیچکدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماری های عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش بطور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماری های عفونی بطور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه ای بمیان آمد، زیرا بسیاری از مومنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ ننون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هرکس را بخواهد از آبله مصون نگاه می دارد، و اگر امراضی از این قبیل را جزو قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا را ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آنرا مجازات الهی بمناسبت انقلاب آزادیخواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمامی نوشته های گرگور مندل یکی از همکارانشان را که حاوی بررسی های علمی چندین ساله او درباره قانون تورات بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته های کفر آمیز سوزاندند، زیرا در این بررسی ها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتیکه مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه ها را خداوند در عرض یکروز و بدون اینکه سخنی از قانون وراثت درمیان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی می شد.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم می گفت: «صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی بکلی بی معنی است که باید قطعاً محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که می باید بدان با نظر احتیاط نگریست.» در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: «ریشه خطای بخشش ناپذیر انقلاب فرانسه را باید در سه عامل اساسی جست: کنجکاوای بی دلیل درباره حل مجهولات، تکیه زیاد بر منطق، و افراط در مسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که در کتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد.» و اتفاقاً درست در همین سال ها بود که این دانش کاذب جهش غول آسایی را که تا بامروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که در هیچیک از ادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

در سال های اخیر جنبش مذهبی طرفدار «آفرینش توراتی» که توسط کلیسای پروتستان باتیست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده ای را در امریکا از طریق تشکیل کنفرانس ها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه در کتاب مقدس درباره آفرینش نوشته شده

عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسان ها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش در عرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیت های تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی است که بتازگی شکایت های قضائی علیه دانشگاه هانی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهکشان ها تدریس می کنند در ایالات ارکانسانس و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدان ها افزوده شده است.

اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب خدا در برابر دانش در همین باره نوشت: «شاید جای تعجب باشد که افراطی ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقاً به همان صورتی انجام گرفته که در تورات نوشته شده است، و خورشید و ماه و ستارگان نیز درست به همان ترتیبی در حرکتند که کتاب مقدس مشخص کرده است، در همان آمریکائی می توان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان و در عین حال پویائی خاص خود از پیشرفته ترین سیستم های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری از تدریس تنوری های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس در تضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمی گیرد، و در هیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام اینکه کتابی درباره عمر کره زمین نوشته شده است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمی طلبد، و احتمالاً در هیچ جای دیگر جهان نیز کار مخالفت با پزشکانی را که اقدام به سقط جنین کرده اند تا سرحد کشتن آنان به پیش نمی برند.»

طبق یک نظرخواهی که در سال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکانیان هنوز بر این عقیده اند که همچنانکه در کتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات را در عرض شش روز آفریده است، و آدم نیز در روز ششم از خاک آفریده شده است. ماهنامه Bible Science Newsletter نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیراً با قاطعیت نظر داد که: «فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خدا ناشناسی، کمونیسم، سوسیالیسم، همجنس بازی، سقط جنین و پرداخت مالیات های سنگین است، مضافاً بر اینکه جانبداری از حقوق زنان و نهضت های صلح جوئی و گیاهخواری را نیز تشویق می کند.»

چندی پیش سمیناری از مخالفان نظریه داروین، مرکب از خاخام ها و فقهای یهودی و استادان متعددی از دانشگاه های اسرائیل تشکیل شد که از نظر همه آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی و بنابراین حقیقت مطلق بود و نمی باید در هیچیک از مرکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود. پرفسور بارنورعضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه «نه گو» اسرائیل است، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی Sud Deutche Zeitung تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل می داند و مطمئن است که آدم بهمان صورتی که در تورات آمده خلق شده است، و در مورد عمر جهان نیز دلیلی نمی بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸ سالی باشد که تورات معین کرده است. البته از زمان پیدایش انسان نیز همین اندازه می گذرد، زیرا تورات گفته است که آدم در ششمین روز آفرینش خلقت شد.

بقول کلود آلگر جامعه اسرائیلی در سی ساله گذشته شاهد تکرار همان تعصبات مذهبی مرتجعانه ای بوده است که در بدترین شرایط افراط کاری های مذهبی زمان لونی هیجدهم در واکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در این کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان شناس اسرائیلی را بچرم اینکه معبدی متعلق به دوران پیش از سلیمان را از خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که بموجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنانکه تردید در این واقعیت را کفر آمیز می دانند که از عمر کره زمین از ۶,۰۰۰ سال می گذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در امریکا مشغول فعالیتند که به تعبیر کتاب پر سر و صدای «سرود برای سوپرمن» وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از روسای این فرقه ها بنام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمر بسته عیسی مسیح تاکنون ده ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مومنین جمع آوری کرده ولی ظاهراً هنوز مرده ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته شده ترین این فرقه ها می توان از دو فرقه معروف «مورمون» و «گواهان یهوه» نام برد.

فرقه مذهبی **Mormon** که مرکز آن ایالت یوتاه امریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی بسیار تفاوت دارد. بنیانگذار کلیسای مورمون مردی بنام جوزف اسمیث بود که به گفته خودش در مکاشفه ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و در سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته ای بنام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرارآمیزی آگاه کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک امریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره امریکا و نیز راه های زندگی واقعی آنرا در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی او بدین کتاب فرا نرسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرانت آنرا نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیث به کمک عینک بلورین که خداوند بطور معجزه آسانی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آنرا به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آنرا پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آنکه خداوند ساختمان برج بابل را برهم زد و بنا کنندگان آنرا در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره امریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعدا این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره امریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیما توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسل های آینده ای که قاره امریکا را دوباره کشف خواهند کرد بیدارگار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره امریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان امریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظر را مطرح کرده اند که احتمالا جنبش مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را بصورت وحی به پیغمبرش می فرستد و وی را مأمور می کند که جامعه نوینی را بر اساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیث زنان متعدد داشت که شمار آنها را به تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته اند. بدین جهت در کتاب های مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره امریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لاقابل بصورت رسمی، متوقف گذاشته شده است.

فرقه مذهبی دیگری، **Witnesses of Jehovah** (گواهان یهوه) است که درباره آن قبلا توضیح داده شده است.^۱

ماجرای پر سر و صدای کفن و دفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پانین آورده شدن کالبد او از صلیب بصورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه سازی های مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگ های صلیبی از اورشلیم به شهر شامبری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعدا ویکتور امانوئل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آنرا در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحث های فراوانی که در همه قرن حاضر بر سر اصالت یا عدم اصالت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را واداشت که در سال ۱۹۸۸ قطعه ای از پارچه آنرا همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلنو پاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده ای برای سه آزمایشگاه معروف جهان در اکسفرود و زوریخ و تگزاس بفرستد تا از طریق آزمایشگاه علمی (کاربن ۱۴) عمر کفن تورینو را مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سویسی و امریکائی این سه مرکز، بی آنکه در جریان آزمایش های یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سال های ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسیها در همانوقت توسط اسقف تورینو در یک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع عموم رسید و خود این کاردینال در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچوقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

^۱ - به بخش اسطوره آفرینش صفحه های دو و سه مراجعه شود

و علیرغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا سقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را بطور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مومنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائران خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهایی که همانوقت از جانب رسانه های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیائی معین- نه تنها در نزد قبایل آفریقائی یا بومیان امریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحید جهان پیشرفته - یادگاری از دوران های اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت می توان یافت، همچنانکه چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سر حسین در سرزمین های مختلف اسلامی می توان یافت. از جمله این کفن های مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تاکنون در آنجا نگهداری می شود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم بدست خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدوی اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفن های مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان «پریگور» فرانسه نگهداری می شد و کشیشان این صومعه آنرا به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می آمدند پارچه ای معرفی می کردند که بدست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعدا برای پوشش کالبد عیسی بکار رفته بود، و در جریان جنگ های صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگی های این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالا توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجللی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دستبافته مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار بگیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد که نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته نامه فرانسوی **Evenement du Jeudi** (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) بچاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی می کنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود را نیز همراه آورد که هم اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو می توان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی می کنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.

* * *

نظیر آنچه را که درباره رویارویی مذهب و دانش در جهان های یهود و مسیحیت تذکر داده شده، در مورد رویارویی مشابهی در جهان اسلام تذکر می توان داد، زیرا علیرغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که درباره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست بعکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعا علم نبوده است. در این راستا تاریخ اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاما توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب می کند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام شناس قرن اخیر بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند بی اینکه این شکوفائی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سال های صدر اسلام، قوم عرب که کلیددار اصلی اسلام بود اساساً از علم کراهت داشت و بقول جرجی زیدان در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصراً در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان می دانست و خود از آن تنگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح می کند که: «عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جزبه طب، آنها تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولاً از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیامبر او را اجازت نداد، و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و می خواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست.»

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریباً هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از «مقدمه» معروف ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب می توان یافت که بارها و بارها در کتاب های پژوهندگان و تاریخ نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: «از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم علمی یافت می شد که در نسبت عرب بود در مکتب عجمان تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنرا حرف می زد. قوم مسلمان عرب اصولاً از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجمان بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

از نظر خود اعراب، بخصوص محدثان و فقیهان، این علمی که «عجم» حامل آن بود اصولاً علم شناخته نمی شد. ذبیح الله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی می نویسد: «فقها و محدثین اصولاً لفظ علم را جز بر «علم موروث از نبی» اطلاق نمی کردند و آنرا علم نافع نمی شمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام می دادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر می انجامد.»

شافعی، فقیه معروف، حکم داد: «که اگر بنده ای به همه منهیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیر شرعی نظر کند، و حکم من درباره اینان این است که آنرا تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد.» احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولاً همه اینان را زندیق دانست، و ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنرا فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بر دیگران بجویند: «ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره ای در میان سایر ستاره ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و بقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائلند و می گویند که هر کوب دیگر را نیز عواملی همانند زمین است. و همانا که عذر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عذر ایشان مقبولتر خواهد بود» (امام ابن جوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: «خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر می کشاند» و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آنرا حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با اینهمه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتاب های خود او، به فتوای قاضی القضاة شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخی بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویایی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران در سنین پیری بر اثر آنکه کتاب های او را بر سرش کوبیدند بینایی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتاب های درسی دانشگاه های اروپایی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود «زندیق و ملحد» اعلام شد، و «علم دروغین و فریبنده اش» مایه گمراهی خلق و

دور کردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجد بالله کتاب هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته های وی خودداری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تعافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فریدالدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دو نیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات می خواند طبعاً روز قیامت و جمیع آنچه را نیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدای تعالی بر افراد بشر به وسیله یک ملک منکر است، همچنانکه غزالی در همین زمینه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتیکه ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آنهم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه اینکه علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروفترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: «گواهی می دهم بر اینکه خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است.» در اشاره به همین موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب «خدا در برابر دانش» خود نوشت: «برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیر زمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیت های انکار ناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه های شیطانی تلقی شوند.»

چنین وضعی در سراسر دوران پر رونق «فرهنگ اسلامی» بر جهان اسلام حکمفرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگترین ادیب عصر خلافت و بنیانگذار نثر ادبی عرب بصورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه اینکه از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانبداری می کرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفه عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دو ضربه شلاق خورد و کتابخانه اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول و الغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که می گفت وقتیکه پنبه ای آتش می گیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می آید و آنرا به امر خداوند آتش می زند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصور بالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همانجا درگذشت، زیرا که می کوشید تا دانش و شریعت را باهم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصلی علت و معلول انکار دانش است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگترین مورخان همه تاریخ جهان و بنیانگذار علم «فلسفه تاریخ» می شمارد، به گناه اینکه تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شریط جغرافیایی و اقتصادی و قومی آنها می دانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیاد گرایان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوان های او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه های تاریخی او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را «خرد گرای ناپاکی» نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی می کرد، و همه اینها برای اینکه وی تحلیلی از روحیات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بنیاد گرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست های عرب نیز نبود.

در مدارس که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیر شرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوند پروری عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همه آنان جلای وطن کردند و غالباً راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی می زیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جهلای معمم فضلائی مملکت شده اند و فضلائی واقعی را به سمت جهلا موسوم می دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند.» عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ایران در کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» خود در همین مورد متذکر می شود که: «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد.»

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرونیکه جهان غرب دانشمندی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و آمپر را می پرورید، از رهنمودی می توان یافت که علامه محمد باقر مجلسی در بزرگترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحارالانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

«حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم واقعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علمی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بی فایده و تزیین عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت می شود.» و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسه فیضیه در قم گفت: «علم فقط آن است که از قم برمی خیزد، برای اینکه قم مرکز علم است. از قم علم به همه جهان صادر شده است و صادر خواهد شد.» و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان «نهضت رادیکال» در قم گفت: «ما هر چه می کشیم از این دانشگاهی های غرب زده می کشیم. علمی که اینها دارند بدرد جامعه اسلامی ما نمی خورد.»

در سال های خود ما این سیر فاجعه انگیز بسوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است.

در جامعه «ولایت فقیه» یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه «خلیفه الله» شناخته می شود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولاً اهمیتی ندارند. چهار تن از سرشناس ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر می دهند:

«در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می دهیم به مکتب. در جامعه هانی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین می کند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سنوآل اول درجه پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سنوآل دوم درجه تخصص آنها» (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

«یکی از خاصیت هائی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که به خودکفائی نزدیک می کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می جوشد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است» (علی خامنه ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می گیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاه ها را نمی توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی توانیم ارزش های غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلاً نداریم در دانشگاه ها احیا بکنیم» (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است» (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشگاه ریاضی «امام جعفر صادق» در آگهی خود مورد پذیرفتن دانشجویان در رشته ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین می‌کند: «اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات» و در ماهنامه ارگان ارتش جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی می‌شود: «اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیمساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگ های زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام.»

در چنین شرایطی منطقاً جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین دانشگاه هائی چیزی در حد اطلاع خود ولی فقیه باشد که: «دو هزار سال امریکا ما را استعمار کرده است»، و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که: «اسلام برای امنیت راه های هوائی اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوائی را اعدام قرار داده است» (یوسف صناعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)، و: «خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود» (۱. ابطهی در کتاب استعمار ضد اسلام، مشهد، ۱۳۶۴).

و باز هم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم بزرگداشت شریعتی شنیده می‌شود که: «دانشگاه های ما در سال های پیش از انقلاب پایگاه های الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دینی در مقابل تمدن ضد دینی و ضد خدائی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمانی این صحنه ها و این پایگاه ها را روشنفکران بی دین غرب زده و ملحد بعهدہ داشتند. بچه های مسلمان ما در دانشگاه های ایران قاچاقی زندگی می کردند.» و از زبان خود ولی فقیه روح الله خمینی درباره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاه های ایران پیش از انقلاب شنیده می‌شود که: «استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام می داد از بین برد و ریشه آنرا برای همیشه از جهان برانداخت و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانی ها یکبارہ خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتکی جوانان بی تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکترهای امروزی می گفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا بر نمی آید و داروهای اروپائی معالجات نیست و فقط مسکناتی است که ما بکار می بریم.»

* * *

خواه فرهنگ شکوهمندی که «فرهنگ اسلامی» شناخته شده است دستاورد خود اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که در جهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز بصورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی درآمده است که هیچکدام از آنها را در هیچ رشته از این تمدن و فرهنگ در هیچ صف مقدمی نمی توان یافت.

نمونه گویائی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، می توان دید، زیرا که از بزرگترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجربه هندوستان در سال ۱۹۴۷ بوجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حکمه هر دوی آنها غالباً در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرفته برداری شده است. با اینوصف تراژنامه پنجاه ساله آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، بصورت بزرگترین کشور دمکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دمکراتیک اداره شده است، در صورتیکه پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتیکه پاکستان از هیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی می کند، در صورتیکه نه تنها در دانشگاه های پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوه این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سنوال قرار می گیرد.

در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه‌شناسان اسرائیل و امریکایی بمنظور بررسی در مسائل مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه می‌توان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولاً جهان غرب برگرفت، و متن سخنرانی‌های این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران می‌تواند از چندین لحاظ بصورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح می‌کند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبش‌های سازنده جلوگیری می‌کند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعلی در زمینه ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفت‌های علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز بوجود می‌آورد و مانع از آن می‌شود که ملت‌های اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی‌طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولوژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته‌نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.

* * *

رویارویی مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بی‌وقفه‌ای است که آنرا با ضوابط جزمی مذاهب متوقف نمی‌توان کرد. صاحب‌نظری از بسیار نزدیک با این واقعیت سر و کار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

«مذاهب در نهایت از رویارویی خود با علم زیان دیده‌اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویارویی ضرر کرده، بدین دلیل است که زیادتر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویارویی دانش و مذهب نمی‌تواند جز عقب‌نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو بر واقعیت‌هایی موجود و مسلم متکی است، در صورتیکه آن دیگری مدرکی جز آنچه خود می‌گوید بر چنین اصالتی ارائه نمی‌دهد. بهمین دلیل از وقتیکه جهان دانش - عمدتاً در دنیای غرب - به واقعیت‌های آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره‌های چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره‌ها روز بروز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولاً نفی شده است. هر دوران «داغ» چنین رویارویی به نوعی عقب‌نشینی مذهب، ولو با مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی‌های کلیسا در بسیار موارد پیشرفت‌های علمی را کند کرده‌اند ولی هیچوقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته‌اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع‌بینانه‌تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آنکه به تحول فکری خود آنها مربوط باشد بخاطر درک این واقعیت است که هر اصطحاک تازه‌ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهای علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در پیشرفت علمی نیرومندی نداشته‌اند، یا اساساً زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در معتقدات مذهبی خود محکمتر مانده‌اند که از جمله آنها می‌توان از دنیای اسلام و هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، بخاطر سابقه ممتد انگلیزیسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاه‌ها تا چندی پیش مانند صدفی در بسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتیکه انگلستان و آلمان هر کدام تا کنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته‌اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آنکه خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آنکه دانشگاه‌های آن از نخستین و از فعالترین دانشگاه‌های اروپایی بوده‌اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولت‌های این کشور هیچوقت شهادت یا توانائی رویارویی با این نفوذ را در خود نیافته‌اند» (کلودالگر: خدا در برابر دانش). نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار می‌دهد که: «همچنانکه پیش از این بنام خدای کتاب مقدس غالباً با علم جنگیده‌اند، امروز مذهب «اقتصاد» می‌کوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آنرا تنها در اختیار خود بکار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه‌ای برای علم باشد، البته به شرط اینکه پیش از آن واپسگرایی یهودی یا بنیادگرایی اسلامی به چنین نتیجه‌ای نرسیده باشند.»

* * *

بخلاف آنچه کارگردانان هر دو جهان مسیحی و اسلام بصورت واقعیتی مسلم مدعی‌اند، استقرار دوهزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزار و چندصد ساله اسلام در آسیا و آفریقا هیچ تحول مثبتی را در ساختارهای سیاسی

و اجتماعی این سرزمین ها به همراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و «عصر فروغ» شکوفایی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری از دوران امپراتوری رم بخود دید، نه آسیا و آفریقای مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه تری از آنچه در دوران ماقبل اسلامی داشتند بدست آوردند. اروپای مسیحی در طول قرون دقیقاً به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، با همان روحیه استیلاطلبی و سلطه جویی، با همان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگری ها، و همان رویارویی سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگ های دیرپای ایران یا یونان و سپس با رم و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگ های صلیبی و دنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلام نیز همان راه هائی را دنبال کرد که آسیا و آفریقای ماقبل اسلام بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر حافظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد و بغداد بصورت نسخه ثانی تیسفون درآمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را به خود گرفت. به تعبیر تومین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پا در جای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. در هیچیک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگ یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ های ایران و هند و یونان بدان ارمغان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقاً به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست بعکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلام چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته است بخاطر این است که برخلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی می کند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که در هیچیک از این دو مورد مذاهب «توحیدی» موفقیتی نداشته اند، زیرا به شهادت تاریخ چه در دوران مسیحیت در غرب و چه در دوران اسلام در شرق، نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی از دوران های ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فراگیرتری در جوامع داشته اند. تفاوتی که واقعا میان این دو دوران وجود داشته این بوده که در دوره های ماقبل توحیدی این تبعیض ها و بیعدالتی ها با منطق قدرت انجام می گرفت، در صورتیکه در جهان های توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحبنظری معاصر، از وقتیکه آئین های توحیدی خدا را بصورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز معینی برای قدرت طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که می باید علل واقعی بحران هائی را که امروز این مذاهب با آنها مواجهند جستجو کرد.

لودویک فویر باخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش بنام «فلسفه و مسیحیت» در این باره نوشت: «اگر هدف نهانی آئین های توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است.» و هم او درباره جهان مسیحیت متذکر شد که: «در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بر بسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم.»

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسایی که بنام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود - همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسانتر از ورود توانگری به بهشت می دانست - بصورت درباری غرق در طلا و جواهر درآمد، با تشریفاتی مجللتر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پاپ های عظیمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروایی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: «کلیسا تا وقتی که نوحاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود بمنظور نابودی آنها استفاده نکند؟» و با همین منطق قرن های پیاپی این کلیسا فرمان قتل عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش داد و آنجا هم که این جنایات بصورت علنی انجام نگرفت، چون دوران برزیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهر آلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه ها تبدیل به عشرتکده هائی شدند که گوشه ای از احوال آنها را در «دکامرونه» اثر ادبی

معروف قرن چهاردهم ایتالیا می توان یافت. در همان حال کلیسا بصورت بازار خرید و فروش مناصب درآمد. بندیکتوی نهم که در دوازده سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف ها در سنین کودکی با رشوه پدرانشان به کاردینالی رسیدند. پسرچه ای بنام کبیرتو در یازده سالگی اسقف اعظم شد و پسرچه دیگری بنام آمدنو در سیزده سالگی در نارپون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرمزاده خانواده های اشرافی بودند که چون رسماً عنوان پدرانشان را به ارث نمی بردند با رشوه مقامات عالی کلیسایی دریافت می داشتند. سزار برژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه ای بقتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته جمعی کشت، با خواهرش لوکرس برژیا رابطه عاشقانه داشت، درحالیکه همین لوکرس همخواه پدرش پاپ برژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ بونیفا سیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نهم نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همانوقت بود که مقررات وحشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیوان ها براه افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف گیرنده مذهبی. رای دادگاه او نیز قطعی و لازم الاجرا بود و امکان تجدید نظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه های شرع جمهوری اسلامی فقیه بمورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقاً بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه تر و فساد آلوده تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافت های مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با اینهمه تقریباً همه این «امیر المومنین»ها القاب مستعصم بالله، مستنصر بالله، مستظهر بالله، مستکفی بالله، معتضد بالله، معتمد بالله، متوکل بالله، واثق بالله و مستنجد بالله داشتند. سفاح، نخستین خلیفه عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سر برید و دستور داد که روی اجساد غالباً نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به صرف غذا پرداختند، درحالیکه کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله می کردند و جان می دادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همه سرزمین های اسلامی شده بود، کینه توزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک بدرآورد و همچنانکه خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفانشان را به دار می آویختند یا مثله می کردند، عبدالله نیز با مردگان بنی امیه چنین کرد، چنانکه جسد هشام بن عبدالملک را که هنوز نپوسیده بود از گور درآورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یک روز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود بدست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنانرا در کشتاری که ماجرای معروف «شب چاقوکشان» آدلف هیتلر رونوشتی از آن بود زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی برخلاف دستور وی با همسر قانونیش عباسه خواهر خلیفه همبستر شده بود، درحالیکه هارون الرشید خود خاطر خواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مومنان در پشت سرش نماز جماعت می گذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شب ها تا بامداد با وی به باده نوشی و عیاشی می رفت، و علیرغم آنکه موسیقی و رقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنانرا خاندان ایرانی «موصلی» عهده دار بود.

خلیفه عباسی، المعتصم بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود می نویسد به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بابک خرم دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حيله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیپای مجلس را ترک گفت و هر بار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار همخواهی کرده و بکارت آنان را برگرفته است، و او و حاضران از این بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، بدستور عبدالرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله (تولدو) ضیافتی ترتیب

داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبدالرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمام این عده در داخل قلعه بدست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلا بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی آنکه صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیپور نظامیان در خارج آن اجازه رسیدن ناله آنانرا بگوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آروز ادامه یافت بعدها هفت هزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمد علی پاشا بنیانگذار آینده سلسله سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، بمحض آنکه به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، بهمین ترتیب کلیه بزرگان مالیک - سلسله ای را که پیش از آن بر مصر حکومت می کرد - به قلعه حکومتی معروف Citadelle به ضیافت دعوت کرد و آنانرا یک به یک در تالار ضیافت بدست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را به درون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیانگذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی بصورت «مرد بیمار اروپا» صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکه رایج بود. بارها شیعه های تبعه این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سر بریدن و زهر دادن و کور کردن افراد ذکور خانواده سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرمسراهای بی شمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا بخاطر سوء ظن غالباً بجای شوهرانشان در درون کیسه های سربسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا (آتا تورک) اجساد برخی از آنان از آب های بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگترین ژنوسیدهای قرن در این کشور قتل عام شدند. و با این همه روح الله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه ای جهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی» خویش قومیت گرانی را مسنول این شمرده که «قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی متلاشی شود و احیای حسن ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه لقمه کند.»

دوران پادشاهی صفوی در ایران از این دیدگاه مطلقاً محاسنی بیشتر یا مفاسدی کمتر از دوران خلافت عثمانی نداشت، ولو اینکه از نظر سیاسی برای ایران دوران سرنوشت سازی بود. همه عصر صفوی، از آغاز تا انجام، با خونخواری، بیرحمی، برادر کشی، فساد، و تزویر و با خود کامگی مطلق گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیرا پا بگزارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفای راشدین که تا آنزمان مورد اعتماد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بگشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همه آنانرا جا بجا با تیر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوان های دشمنان خاندان شاه اسماعیل را بدستور او از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شبیک خان ازبک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند، و مباشرانی کاسه سر همین شکیب خان را زر گرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیر خواره بود کشت و در یکرور پانصد تن از صوفیان و ارسته را سر برید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیرخوار و عموی کور خود را کشت و ده ها نفر از نزدیکانش را نابینا کرد.

علیرغم حرمت شراب، همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنان از شرابخواری جان سپردند و شاه عباس، با عنوان «کلب آستان علی» هر شب به بازار ونیزان اصفهان می رفت و تا بامداد با نو پسران ونیزی باده می نوشید، وقتی هم که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان موسی امام رضا می رفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده می شد، و چنانکه **شاردن** در سفرنامه خود می نویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب یا جوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهانی برای او فرستاد، ولی در روز بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همه اینها دستاوردهای دورانی بود که عصر طلایی تشیع بشمار می آمد و علمای عظام از زمین می جوشیدند و هر روز سادات تازه ای با شجره نامه های موثق سر برمی آوردند و مقابر تازه ای برای امامزاده هائی ناشناخته که از طریق خوابنا کشف شده بودند ساخته می شدند و متولیان تازه بر آنها گماشته می شدند و زیارتنامه های معتبری بنامشان تنظیم می شد.

در دوران قاجار جنایت و فساد بنام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد. ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت: «امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند و کسب و تجارت آنها، فلاحت آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجد الاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار می شود، عمارت های رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانی به فراخور متاع دکانداری عده ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها را از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تامین می شود.»

در قصص العلمای تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که: «این خادم شریعت زمانی که وارد این ولایت شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتاب کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم،» و همین قصص العلما گزارش می دهد که: «همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروانسرا و زیاده بر هزار باب دکاکن بود و افزون بر آن املاکی در بروجرده داشت که درآمد سالانه آنها شش هزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز در یزد داشت که سالانه دو هزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالاتشان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علیحده که خود حجت الاسلام برایشان خریده بودند.» مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، درباره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که بدست خود او به عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدیقلی هدایت، در کتاب خاطرات و خطرات خود حکایت می کند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی می مردند، حاجی آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی در انبارهای خود ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک ششدانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار بطوریکه می گویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب می پرسد: «آیا واقعا خداوند رحمان و رحیم این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا را می خواهم چه کنم باو گفته است که تو نمی دانی که من دوستی مخصوص با تو و اجدادت محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آنها جنگ ها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعدا با مشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر در کار کوتاه ببینند آنقدر در حبس نگاهشان داری تا بمیرند؟»

«مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقاجفی، که عملا فرمانروای بی منازع اصفهان بود نقل می کند که وقتیکه ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدینشاه به حکومت استان های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان که بجرم آدمکشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقاجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقا را اطاعت می کنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده ام به هر جا که پا می گذارم می گویند اینجا در محدوده دم آقا است.»

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود بنام روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از او نیز در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل رانین بدان ها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث،

روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالی مقام در طول سالیان دراز از سفارت فحیمه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه ای دریافت می داشتند که خود سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعداً در کتاب **A Diplomat in the East** خود درباره آن نوشته است: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم.»